

شماره جلسه: ۰۷	هوالحکیم استراتژی برای کودکان
تاریخ: ۱۳۹۱/۰۸/۲۹	من اصرار نمی‌کنم!
روی کرد: آیت‌مدار	عنوان درس: آیت‌شناسی ابزار کمک‌آموزشی: داستان

خرمگس جوان، بی‌هدف و بدون برنامه در آسمان پرسه می‌زد و به هر سو می‌پرید. از روی زباله‌ها عبور کرد و به باغچه رسید. روی شاخه‌ی گلی نشست. بی‌حوصله بود. زنبوری روی گل نشسته بود و از شهد آن می‌مکید. خرمگس با بی‌اعتنایی به زنبور، از روی شاخه‌ی گل برخاست و از روی باغچه پرواز کرد و با عبور از حیاط، به ساختمان رسید. این‌جا خانه‌ی سجاد است. خرمگس، بدون هدف، پروازکنان، چرخ‌های در اطراف زد و از در ورودی خانه‌ی سجاد، عبور کرد و یکسره تا وسط خانه رفت. چندبار دور زد و بالاخره وارد آشپزخانه شد. مقداری غذا، میوه و شیرینی در روی میز رها شده بود. به سراغ آن‌ها رفت و بر روی بشقاب غذا فرود آمد. لوله‌ی خرطوم‌ی دهان خود را در خورش‌های روی پلو کرد و مقداری مکید. سپس جستی زد و پرید و خود را به شیرینی‌ها رساند. روی یک شیرینی نشست و با لوله‌ی دهان خود، خامه‌ی آن را مکید. پاهای کثیف او که وقتی روی زباله‌ها، آشغال‌گردی می‌کرد، آلوده شده بود، اکنون در روی شیرینی، به خامه‌ها و ژله‌های کیک چسبیده و آلودگی‌های آن‌ها پاک می‌شد. از روی شیرینی برخاست و لحظه‌ای بر روی انگورها در ظرف میوه فرود آمد.

انگور له شده‌ای را دید و با نوک لوله‌ای دهان خود، کمی از آن مکید. اما ادامه نداد و زود پرید. «آ، ظرف شکر! به به» ظرف شکر توجه او را جلب کرد. چرخ‌های زد و روی شکرها نشست. شکر را دوست دارد اما نمی‌تواند دانه‌های شکر را بخورد. به این دلیل، ابتدا با لوله‌ی دهان خود، دانه‌ی شکر را خیس کرد و سپس آن را لیسید. سیر شد. پرید و از آشپزخانه بیرون رفت. به اتاق رسید. سجاد با کامپیوتر، سرگرم بازی بود و متوجه‌ی حضور خرمگس نشد. خرمگس بالای سر او چرخ‌های زد و نگاهی به صفحه‌ی کامپیوتر انداخت و رفت. در اطراف اتاق گشتی زد و هیچ چیز توجه او را جلب نکرد. متوجه‌ی پنجره شد. به سمت آن رفت. نور بیرون که از پنجره به داخل اتاق می‌تابید او را به خود جذب کرد.

به سمت پنجره پرواز کرد. بیرون را دید. مشتاقانه به آن سو پرید. مگس‌ها آن‌جا در محوطه بودند.

خوشحال شد. فقط و فقط بیرون را می‌دید و متوجه‌ی مگس‌ها بود، که ناگهان در حین پرواز، به سختی با شیشه‌ی پنجره برخورد کرد؛ تعادل خود را از دست داد و فرو افتاد. به خود آمد و به بال‌ها و سر و صورتش دست کشید و دوباره پرید.



نور و محوطه و سایر مگس ها. همین. با سرعت پرواز کرد تا به آن ها برسد. مجدداً با شدت به شیشه برخورد کرد. دوباره افتاد. باز پرید و به سمت شیشه رفت و به قصد رسیدن به سایر مگس ها، سرعت گرفت، اما به شیشه خورد و افتاد. حالا متوجه مانعی به نام شیشه شد.

آن سوی شیشه را می دید و همین برای او کافی بود. نمی اندیشید که نمی توان از شیشه عبور کرد. برای او فقط آن سوی شیشه مهم بود. باز هم پرید و به سمت شیشه رفت. با آن برخورد کرد و فرو افتاد.

این بار آرام تر پرواز کرد. به شیشه رسید و صورت خود را به آن چسباند و بال زنان، سعی کرد با پرواز ثابت، آن قدر با سر و صورت و پیشانی خود به شیشه فشار آورد تا مانع کنار برود. به کار خود ادامه داد. اما فایده نداشت. شیشه خیلی محکم بود. او هر بار که برمی خاست و پرواز می کرد و خود را به شیشه می کوبید، انگار می خواست با سر خود مثل مته، شیشه را سوراخ کند. اصرار او برای عبور از شیشه، موجب می شد که صدای وز وز او همه فضای اتاق را دربرگیرد. صدای وز وز او در برخورد با شیشه، سجاد را کلافه کرد. به پنجره و خرمگس نگاهی کرد و دست برد و چادر مادرش را از روی مبل برداشت و در هوا چرخاند تا خرمگس را از اتاق بیرون کند. خرمگس به آشپزخانه فرار کرد و مجدداً به اتاق بازگشت. سجاد دوباره روبروی کامپیوتر خود نشست و مشغول بازی شد. خرمگس، باز هم به سمت پنجره رفت و وز وز کنان سعی کرد شیشه را کنار بزند و از آن عبور کند. بی فایده بود. خسته شد و نشست. اما دوباره برخاست و وز وز کنان، به شیشه کوبید. سجاد که از صدای وز وز خرمگس خسته شده بود، گوش های خود را گرفت و به ناچار گوشه را به کامپیوتر وصل کرد و آن را به روی گوش های خود کشید، تا فقط صدای بازی کامپیوتری را بشنود و از صدای خرمگس نجات پیدا کند.



سجاد، ساعتی بعد، که بازی را تمام کرد، از جا برخاست. خمیازه‌ای کشید و جلو پنجره رفت و از آن به بیرون نگاهی انداخت. همین که خواست برگردد، پای پنجره، جسد هلاک شده‌ی خرمگس را دید که به پشت افتاده بود. خرمگس، برای عبور از پنجره، راه غلطی را در پیش گرفت و این قدر اصرار کرد تا بالاخره هلاک شد. سجاد با یک دستمال کاغذی، جسد خرمگس را برداشت و به سمت سطل زباله برد. در راه با خود اندیشید: «خرمگس احمق. اگر بجای اصرار بیهوده، برای عبور از شیشه، اتاق را ترک می‌کرد و از در ساختمان خارج می‌شد و به حیاط برمی‌گشت، الان زنده بود.»

کسی که راه صحیح را نمی‌تواند انتخاب کند و همین که چشمش به چیزی افتاد، آن را خواست و بر آن اصرار کرد، حتماً هلاک می‌شود و می‌میرد. راه رسیدن به هدف، همواره این نیست که تا از پنجره آن را در بیرون دید، به سمت آن برود، بلکه باید، اندیشید، فکر کرد، و راه حلی پیدا نمود، و از راه صحیح دور زد و به بیرون رسید.

خرمگس، هلاک شد، چون به راه خود نمی‌اندیشید. باید می‌دانست که کوتاه‌ترین راه همیشه بهترین راه نیست.